

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاښد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

جیلانی لیب

برلین - ۷ اگست ۲۰۱۰

شیوه ای از نقد ادبی

(بخش ششم)

هنر و سیاست

“اول کس که در عالم شعر گفت ”آدم“ بود. و سبب آن بود که “هابیل” مظلوم را “قابیل” مشؤوم بکشت و “آدم” را داغ غربت و ندامت تازه شد و در مذمت دنیا و مرثیه فرزند شعر گفت.”

(تذکره الشعراى دولتشاه سمرقندى)

شرایط بیش از سه دهه اخیر میهن ما به گونه ای آشفته و درهم و برهم بوده که آفرینش واقعیت ناگوارش بیشترین بخش آثار هنرمندان معاصر را وقف خویش نموده است. ویرانی، هجرت، آوارگی، درد، خون و بربادی افغانستان و مردمش نگذاشته اند تا چکامه سرا و نویسنده این مرز و بوم از بهارهای اندوه زای بی نوروز نگوید، از گریه خشکیده در چشمان کودک یتیم نسراید و یا با بیوه های نوجوان تک و تنهای بی قوم و خویشاوند، همنا نشود.

فضا و هوای سرزمین اندوهگین “خلیلی” و “پژواک” از تاکستانهای کوهستان تا زیتونستانهای جلال آباد و از انارستانهای قندهار تا پسته زاران بادغیس و لاله زارهای بلخ و مزار مجال این را کمتر میسر میساخته است، تا بریدی بنوازد و نکیسائی خنیاگری نماید.

نجوای زیباییها، عشق و آرزوها در گردباد سیل و طوفان سوز و تباهی غرق، کمتر رسا، آهسته و به ندرت واژه یاب گردیدند. به همانگونه که جامعه به سوی رهگزینیها، همسوییها و ساخت و باختها کشانیده میشد، شکوه و گلایه از سرنوشت کمتر کسی را در گوشه سکوت و غفلتش راحت گذاشت. افزون برین، داد و بیداد روزگار، گیر و دار درست پنداریها و غلط انگاریها، روز به روز اندیشه کنشها و عکس العملهای شهروندان را ازدیاد و شدت می بخشید.

درین میان چه بسا شاعران فرزانه، میهن دوست و صادقی که به “سوی شهر روشن آزادی” و “فراز قله میعاد” ره زدند و “حماسه رهایی انسان” را بر لب خویش “جاری” ساختند، و بعد که “باغهای شقایق” را سترون “یافتند و “ذهن سفره را ز تصویر لفظ نان خالی”، “غمگانه به شهر غروب” کوچیدند.

برای عده ای هم اندیشه و باورمندی در هنر چکامه سرایی چنان بالا گرفت که به فرمان اندیشه واری خویش سر هر نافرمان را “از تن بریده” و در جام می پرستان وطن بجای شراب “خون شیخ و شه” را آرزو کردند.

به همین شیوه چکامه سرایان حاکم تکفیر و تعزیر، نوای تجویز تأدیب دیگراندیشان و ستیزه جویان را در بلند گوه‌های نادیان درست انگار، در همه جای میهن به انواع گوناگون سر دادند.

باروری از اندیشه واریها که حق مسلم هر شهروندیست، در هنر و ادبیات کشور افغانستان تبارز یافت و برایش رهبران و پیروانی پیدا نمود.

چنین روشی کم و بیش البته در دنیای شعر و ادب پیشتر نیز وجود داشته است:

وقتی ناظم حکمت ۱۹۶۳-۱۹۰۲ میلادی یکی از بنیانگذاران مهم شعر نو ترکیه، بارور از اندیشه باوریش، خامه مینگارد، چنین می گوید:

کسی از جمع شما

اگر بورژوا باشد

حق نزدیک شدن بما را ندارد

حتی اگر بخواهد و بتواند

به گاو نر مان که جان داده از گرسنگی

دوباره جان ببخشد

همین ناظم حکمت شعر دیگری هم دارد، که در دورترین دهکده های کوهستانی اناتولی ترکیه زبانزد دختران و پسران آنجاست، بدون اینکه کسی حتی شاعرش را بداند. این چکامه در بین باشندگان آنجا رنگ چکامه عامیانه و مردمی را به خود گرفته است و از زبانی به زبانی و از سینه ای به سینه ای انتقال می یابد.

بیشتر مردم منطقه فکر میکنند که این شعر را پدران و پدربزرگان آنها از نیاکان خویش به ارث برده اند:

علیر غم موهای بورم، من

آسیائی هستم

علیر غم چشمان آبییم، من

افریقائی هستم

اینجا، در کشور من درختها سایه از خود ندارند

درست مثل درختهای شما، آنجا

در کشور من، آنجا نان روزانه در دهان شیر است،

و در پای چشمه ها اژدها ها خفته اند،

و میمیرند قبل از پنجاه سالگی در کشور من،

درست مثل وطن شما آنجا

علیر غم موهای بورم، من

آسیائی هستم

علیر غم چشمان آبییم، من

افریقائی هستم

هشتاد درصد مردم من خواندن و نوشتن نمیتوانند
و شعر ها از دهانی به دهانی راه میسپارند و ترانه میشوند
در کشور من، آنجا، شعرها پرچم می شوند
درست مثل کشور شما ، آنجا

چکامه یادشده هم داد زمان است و هم فریاد بیدادهای روزگار. فاصله ها گویا از بین میروند و شاعر
صمیمی متعهد یکی از مردمان جهان میگردد. فریادش فرامرز قاره ها و زمانه هاست.

داستان جالبی است از پابلو نرودا Pablo Neruda برنده جایزه نوبل ادبی در سال ۱۹۷۳ م،
شاعر بزرگ چیلی ۱۹۰۴-۱۹۷۱ میلادی و دوست ناظم حکمت. وی پس از جنگ دوم جهانی با
کوله بار و توشه اندیشه آرمان گرایانه خویش برای ستالین چنین سرود:

ستالین

ستالین ظهر است

کمال انسانها و ملتهاست

او به همه آموخت که بزرگ شوند،

بزرگ شوند

نرودا زمانی این شعر را گفت که جهان غرق در قطب بندیهای سیاسی جدید بود پس از شکست
فاشیسم در اروپا. اما زمانی که خروشچف به قدرت رسید، نرودا در مورد ستالین گفت:

این مرد شقی

زندگی را متوقف میکرد

و از فراز پیکره های بیشمارش

فرمان میداد

در سال ۱۹۶۸م وقتی اتحاد جماهیر شوروی زمان و دوستانش به چکوسلواکیای وقت لشکر کشی
نمودند، پابلو نرودا نوشت:

چکوسلواکیا عمه من است

و اتحاد جماهیر شوروی هم کاکای من

خوب نیست برادر زاده ای از خانواده خود انتقاد بکند.

تا زمانی که شاعر عصر، جدال و مجال روز را مبتنی بر باورهای اندیشه واری خود، الهامبخش
چکامه هایش کند، ازین گونه خامه ها باز هم زیاد سروده خواهند شد. این آثار نیز به نوعی نجوایند
و فریاد.

شاید ندای کم بازتاب و کوتاه نفس، چیزی مثل روزمرگیهای بازار سیاست و عنوانهای صفحه
نخست روزنامه ها و جراید.

اکتایو پاز Octavio Paz نویسنده مکزیکی ۱۹۱۴-۱۹۹۸ میلادی و برنده جایزه ادبی نوبل
در سال ۱۹۹۰م، دوست و همکار پابلو نرودا، با گذاشتن سه شعار آزادی، برابری و برادری
پهلوی هم، شعار انقلاب فرانسه ۱۸۴۸م و درج قانون اساسی جمهوری فرانسه در سال ۱۹۵۸م،
بدین نتیجه میرسد که آزادی توانائی آنرا دارد تا بدون برابری هم در جامعه ای عرض اندام کند و

همچنان برابری بدون آزادی. برابری حتی میتواند آزادی را نیست و محو نماید و آزادی باعث ظلم و استبداد بشود. اما این برادری است که میتواند آن دو را بهم بپیوندد و انسانی بسازد.

رساترین چکامه شاعر، با نجوای آزادی و برابری در پرتو و محور برادری، مرزهای زمان و مکان را در خواهد نوردید و ابدیتی خواهد شد در فراسوئیها، برای واژه هائی که فریاد مردمی کردند، تشنه عشق و محبت.

چنین رسالتیست که میتواند احساس يك خامه سرای آنسوی اقیانوسها را در باره آرزوهای تپش قلب يك دوشیزه بیسواد دهکده ای در دورافتاده ترین نقطه جغرافیائی قابل تصور در فردها هم زنده نگه بدارد و به دیگران منتقل گرداند.

عاشقان و آزادیخواهان در بند هنجارهای جامعه بشری، تا ابدیت موجودیت این ساختار، همچنان در حصار فریادهای ناگفته زیست خواهند نمود. چه بهتر ازین رسالتی اگر واژه ها بتوانند صدا و نوای آنها را بوسیله بیان و تفهیم رهایی بخشند و به بهترین گونه، جاودانه پژواک و بازآفرین گردند.

پایان